زمینه های فکری و فرهنگی پیدایش مشروطه

فلاح، فیروزه

اشاره

در بررسی رابطه فرهنگ و توسعه،عده‏ای بر این باورند که شاخص‏های فرهنگی خاصی‏ می‏تواند موجد توسعه باشد و این امر بستگی به‏ ویژگی‏های موجود در مجموعه فرهنگی و ساختارهای اجتماعی-سیاسی هر جامعه‏ دارد.لذا توسعه یافتگی صرفا مسأله‏ای تقلیدی‏ نیست بلکه لوازم و شرایط متناسب ذهنی و تاریخی خاص خود را در بستر زمان طلب‏ می‏کند.

در این نوشتار مختصرا به بررسی زمینه‏های‏ فکری-اجتماعی که تحولی بنیادین در عرصه‏ اجتماع و سیاست و اندیشه در غرب ایجاد نموده است می‏پردازیم.

کانون مرکزی بحث متفکران معاصر درباره لوازم‏ توسعه سیاسی در جوامع،فرهنگ سیاسی است.به‏ این معنا که محتوای فرهنگ سیاسی و نگرش کلی‏ جامعه در مورد سیاست و نظام سیاسی می‏تواند فراهم‏ کننده مقدمات توسعه سیاسی و یا مانع از آن شود.

در تعریف عام از فرهنگ سیاسی گفته‏ می‏شود فرهنگ سیاسی برآیندی از اندیشه‏ها و باورهای عمومی جامعه نسبت به نظام سیاسی، عملکرد و ایدئولوژی طبقه حاکمه،رفتار سیاسی‏ نخبگان و ساختار سیاسی-اجتماعی است که در طول‏ تاریخ شکل می‏گیرد.

فرهنگ عمومی بدلیل ماهیت پویا و سیال خود در برخورد با حوادث اجتماعی در شرایط مختلف تغییر و تحول می‏یابد و در بستر زمان تحول ساختاری بوجود می‏آورد.

بنا بر این مجموعه‏های فرهنگی می‏توانند با توجه به‏ میزان توانمندی به جذب و دفع عناصر جدید بپردازند و گاهی نیز با حفظ بعضی از شاخصه‏های سنتی و ترکیب آن با ورودی‏های فرهنگی جدید به الگوسازی‏ مجدد بپردازند و به این وسیله در یک بستر مستمر و تدریجی ساختارها و نهادها را تغییر داده و یا آنها را حفظ کنند.

فرهنگ سیاسی بعنوان بخشی از این مجموعه‏ فرهنگی می‏تواند به یک نظام خاص سیاسی شکل و محتوا بخشد و کارکردهای آن را تبیین کند و یا حتی‏ نظام سیاسی کهنه را بازسازی نموده و کار ویژه جدید برای آن مطرح نماید.

از سوی دیگر فرهنگ سیاسی بعنوان بستر ارزشی، \*مجموعه‏های فرهنگی‏ می‏توانند به جذب و دفع عناصر جدید پرداخته و با حفظ بعضی از شاخصه‏های سنتی و ترکیب آن با ورودی‏های فرهنگی جدید به‏ الگوسازی مجدد بپردازند.

\*جنبش اصلاح دینی در غرب‏ (پروتستانتیسم)از یک سو زمینه‏ را برای آزادی و فردگرایی انسان‏ ایجاد کرد و از سوی دیگر به توانایی‏ انسان در به کار بستن کنش عقلایی‏ برای دگرگونی محیط مادی کمک‏ کرد.

حافظ و پشتیبانی کننده ساختار اجتماعی و سیاسی‏ است.همچنین ساختار سیاسی نیز می‏تواند مقوم یا تولید کننده نوع خاصی از نگرش سیاسی باشد. می‏توان گفت رابطه‏ای آشکار بین الگوی فرهنگ‏ سیاسی و شکل و کارکرد نظام سیاسی وجود دارد.

در واقع تعامل بین فرهنگ سیاسی جامعه،فرهنگ‏ سیاسی نخبگان و ساختارهای سیاسی-اجتماعی،در صورتیکه به وفاق و انتظام یک سازمان ذهنی و عملی‏ منسجم منجر گردد می‏تواند زمینه مثبتی برای توسعه‏ سیاسی و اجتماعی باشد.در غیر اینصورت تعارض بین‏ فرهنگ سیاسی جامعه با نخبگان می‏تواند مانعی جدی‏ برای توسعه بوده و شکاف فرهنگی ایجاد نماید.

در همین رابطه گاهی نیز مجموعه فرهنگی در برخورد با امواج جدید فرهنگی به نوعی ناهمخوانی و عدم تناسب دچار می‏گردد که بر تمامی حوزه‏های‏ دیگر تأثیر می‏گذارد.

بحث توسعه سیاسی مقوله‏ای ویژه قرن بیستم است‏ که لوازم آن طی چندین قرن در گذر تحولات تاریخی، اجتماعی،فکری فراهم شده و الگوهای آن در حال‏ حاضر عمدتا برگرفته از غرب است.

در این نوشتار با گذری بر جریان نوگرایی در غرب‏ شاخصه‏هایی را که منجر به توسعه سیاسی-اجتماعی‏ را مشخص می‏کنیم.

نقطه عزیمت مغرب زمین به سمت اصلاحات‏ تحولات اجتماعی و سیاسی بطور مسلم از رنسانس آغاز شد.رنسانس آغاز دوره‏ای است که از بسیاری جهات‏ با دوران پیشین متفاوت بود.آرمانهای ایده‏آلی‏ آزادی‏خواهی طی فرآیند تاریخی پیچیده منجر به ایجاد منظومه فکری-عملی گردید که بعدها ایدئولوژی لیبرالیسم نامیده شد.بدست دادن تعریف مشخص و ثابت از لیبرالیسم مشکل است،اما به اعتباری گفته‏ می‏شود:«لیبرالیسم حرکت تاریخی مشخصی از اندیشه‏ها در عصر جدید است که با جریان رنسانس و اصلاح‏گری آغاز می‏شود».(1)

لیبرالیسم نه تنها یک نهضت فکری به شمار می‏رود بلکه بعنوان یک نیروی اجتماعی-سیاسی منجر به‏ تحولات عمده‏ای در تاریخ غرب گردید و پدیده‏ای‏ موسوم به توسعه سیاسی را در قرن بیستم به بار آورد.

با آغاز رنسانس نوعی الهیات انسان گرایانه رشد یافت‏ که:«در جستجوی دینی بود که این جهان و عقل انسان‏ را تأیید و ارزش و اعتبار ویژه آینده را تصدیق کند».(2)

این تفکر در سیر تکاملی‏اش هسته مرکزی اندیشه‏ لیبرالی را ساخت و انسان و عقل او مدار همه چیز قرار گرفت.«جهان‏بینی لیبرالی اساسا انسان مدار و فردگراست‏ و بنا بر این دارای ماهیتی این جهانی بوده و این‏ انسان‏گرایی مدنی،در عین حال نمایانگر الگوبرداری‏هایی است که از پیشینیان کلاسیک اخذ شد».(3)

غرب با احیای مجدد فلسفه یونان باستان،دستگاه‏ فکری قرون وسطی را شکست و بر خلاف فلسفه‏ مدرسی»فعالیت فکری را بعنوان یک کار لذتبخش‏ اجتماعی تشویق کرد...(4)و در عین حال با جذب‏ برخی عناصر مکاتب فلسفی قرون وسطی از جمله آیین‏ رواقی تأکیدی جدی بر آزادی اراده انسان و اختیار کامل هر فرد بر خودش نمود.گسترش آزادی مستلزم‏ تعریف جدید از دین و سیاست بود،که با جنبش اصلاح‏ دینی تکمیل شد.

جنبش اصلاح دینی،یا پروتستانتیسم مبتنی بر تحول در دیدگاه مذهبی بود که گر چه مستقیما در تعارض با کلیسا قرار نگرفت،اما با خدشه‏دار کردن‏ تعالیم کلیسا به گسترش عقل انسانی در بعد نظری و عملی کمک کرد.

پروتستانتیسم با تکیه بر فردیت از نظر منطقی به‏ آزادی وجدان،مدارا و عقلانیت بشری در حیطه زندگی‏ اجتماعی منتهی گردید.

ماکس وبر در توضیح عقل‏گرایی عملی فرد پروتستان می‏گوید:«ایستاری است که دنیا را بر حسب‏ منافع فردی،آگاهانه می‏بیند و قضاوت می‏کند».(5)

تعالیم لوتر با طرح اینکه وجدان و ایمان هر فرد ملاک قضاوت است،نهایتا به نوعی فردگرایی‏ می‏انجامد.

کالون نیز با تعالیم خود بطور مستقیم به ایجاد یک‏ نظام اخلاقی انجام وظیفه،کمک کرد که نوعی سلوک‏ عقلی در زندگی انسان بوجود آورد.او معتقد بود که‏ برای رستگاری در عالم آخرت لازم است،فرد بشدت‏ ؟؟؟ کند و از مصرف خودداری نماید و خود را شدیدا ؟؟؟؟ انضباط قرار دهد و برای رسیدن به هدف‏ رستگاری،تمام وسایل نیل به آن را فراهم آورد.یعنی‏ آن هدف و وسیله رسیدن به آن،تناسب منطقی و عقلی ایجاد کند،در اینصورت یک مسیحی واقعی به‏ شمار خواهد آمد.

فروند می‏گوید:«خلقیات پروتستانی یکی از سرچشمه‏های عقلانی کردن زندگی بوده است و مؤمن‏ پروتستانی هر سحر و جادوئی را باطل و دنیا را در پرتو عقل‏گرایی فزاینده،افسون زدایی gurebuztnE کرد».

مذهب پروتستان با تابوزدائی از عرصه زندگی به‏ نوعی وحدت ذهنی و عملی در انسان رسید که به‏ ؟؟؟ ریمون آرون«مستقیما مساعد توسعه پژوهش‏ ؟؟؟ و مخالف هر نوع بت‏پرستی است».(7)

بدینسان پروتستانتیسم از یکسو زمینه‏های مساعد برای آزادی و فردگرایی انسان ایجاد نمود و از سوی‏ دیگر به توانایی انسان در به کار بستن کنش عقلایی‏ برای دگرگونی محیط مادی‏اش،کمک نمود که‏ ؟؟؟ آن به تعبیر ماکس وبر،«روح سرمایه‏داری» است.

نقش دیگر جنبش اصلاح دینی در عقلانی کردن‏ اقتدار به مفهوم تأثیر در پیدایش دولت مطلقه غیر دینی‏ است.

«نخست اینکه آن جنبش استقلال کلیسا را به عنوان‏ اجتماع مؤمنان در هم شکست و اقتدار اجبارآمیز به‏ پادشاهان و حکام محدود گردید،(قدرت از کلیسا سلب شد)لوتر همچنین مدافع انفعال و عدم مقاومت‏ در برابر حکام غیر دینی بود».(8)

در واقع عقلانی شدن اقتدار در قرن هفدهم به‏ معنای حذف اقتدار کلیسا و تمرکز قدرت در دست‏ پادشاهان مطلقه بود.و از این طریق اندیشه قانون‏ بکلی متحول شد و در دست بشر قرار گرفت.

«در اروپای قرون وسطی،قانون بر حسب قانون‏ الهی،قانون طبیعی،قانون خرد،قانون عرفی و رسم‏ به صورتهای گوناگون تعریف می‏شد و قانون در همهء این تجلیات بسان یک اقتدار خارجی به نسبت دگرگونی‏ ناپذیر و بازدارنده کنش بشری نگریسته می‏شد».(9)

در واقع کلیسا به بهانه انحصار قانون الهی در دست‏ خویش مانع از ایجاد اقتدار بر مبنای خواست بشر \*با گسترش اندیشه لیبرالیسم‏ اقتدار و نفوذ کلیسا شکست و زمینه‏های اجتماعی و فکری برای‏ ایجاد دولتهای مشروطه بوجود آمد.

\*انسان جدید قرون هجدهم و نوزدهم با احساس توانایی بر ایجاد دگرگونی و تعیین سرنوشت خود ایدئولوژی فرهنگی-سیاسی‏ مدرنیته را ایجاد کرد.

\*لیبرالیسم نه تنها یک نهضت‏ فکری بلکه یک نیروی اجتماعی- سیاسی است که منجر به تحولات و توسعه سیاسی غرب شد.

می‏شد.به تعبیر کلیسا انسان قانون تأسیس نمی‏کرد بلکه تنها حافظ قوانین قدیمی بود.

پس از شکستن شکل اقتدار در قرون وسطی،شاه‏ بعنوان نهاد حاکمیت ملی جای کلیسا را گرفت.و سپس با توسعه اندیشه حاکمیت مردمی،کاهش‏ اهمیت پادشاهی که با حوادث تاریخی همراه بود و گسترش دستگاه دیوانی نظریه دولت مشروطه مطرح‏ شد.

نقطه مرکزی تئوری دولت مشروطه،متنوع ساختن و محدود کردن قدرت در چارچوب قانون اساسی مدون‏ شده توسط بشر است«این قانون اساسی با تعبیر جدید در قرن هیجدهم در آمریکا و فرانسه عنوان شد که متضمن مجموعه حقوق و آزادی‏های انسانی و تعبیری عقلانی‏تر از دولت بود،مفهوم مشروطیت با نظریه حاکمیت مردم،قانون،آزادی و فردگرایی منتشر شد.»(10)

قرن هفده و هیجده اوج فراگیری این تفکر است که‏ حقوق طبیعی انسان بر تمامی قوانین برتری دارد.این‏ تحولات در گسترش اندیشه لیبرالی نقش اساسی‏ داشت بطوریکه دفاع از مشروطیت در قرن نوزدهم‏ دفاع از لیبرالیسم تلقی می‏شد.

نظریات مشروطیت در قرن هیجدهم و نوزدهم به‏ سازماندهی سیاسی خاصی اطلاق می‏شد که هدف از آن تأمین و تضمین تفرق اقتدار سیاسی و تسهیل‏ دگرگونی در ساختارهای سیاسی بود تا از این طریق‏ برخی روش‏ها و اصول اساسی مانند آزادی،برابری و حقوق فردی محفوظ بماند و قدرت تفکیک شود و متعاقب آن نهادهایی جهت این تقسیم قدرت بوجود آمد.

به این ترتیب،زمینه‏های فکری و ارزشی لیبرالیسم‏ منجر به توسعه و مشارکت سیاسی شد.همچنین‏ دگرگونی ارزش‏های سنتی به ارزش‏های نوین،در عقلائی کردن ساختارهای اقتدار و سازمانهای‏ کارکردی تأثیر داشت.از این رهگذر نظامهای سیاسی‏ توانمندی ایجاد شد که توانست ارزش‏های لیبرالیسم‏ را مجددا باز تولید نموده و نیروهای جدید اجتماعی را در درون خود جذب نماید.

انسان جدید در این جریان با احساس توانایی بر ایجاد دگرگونی و تعیین سرنوشت خویش،مجموعه‏ای‏ نو را ایجاد کرد که به مثابه یک ایدئولوژی فرهنگی- سیاسی تحت عنوان مدرنیته ytinredoM به سایر نقاط جهان از جمله ایران در قرون دوازده و سیزده‏ هجری قمری سرایت نمود که در آینده به بازتاب آن‏ خواهیم پرداخت.

پی‏نوشت:

(1)-«ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب»،آنتونی اربلاستر،ترجمه‏ عباس مخبر نشر مرکز 1368،ص 14.

(2)-«فلسفه روشنگری»،ارنست کاسیرر،ترجمه ید الله موقن، انتشارات نیلوفر،تهران،1370،ص 214.

(3)-«ظهور و سقوط لیبرالیسم»،آنتونی آربلاستر،ترجمه عباس‏ مخبر،نشر مرکز 1368،ص 146.

(4)-«تاریخ فلسفه غرب»،برتراند راسل،ترجمه نجف دریابندری، جلد اول،نشر پرواز تهران 1365،ص 692.

(5)-«اخلاق پروتستان و روح سرمایه‏داری»،ماکس وبر،ترجمه‏ دکتر عبد المعبود انصاری،انتشارات سمت،تهران:1371،ص 72.

(6)-«جامعه‏شناسی ماکس وبر»،فروند،ترجمه عبد الحسین‏ نیک گهر،نشر نیکان،تهران:1362،ص 215-217.

(7)-«مراحل اساسی اندیشه در جامعه‏شناسی»،ریمون آرون، ترجمه باقر پرهام،انتشارات آموزش انقلاب اسلامی،تهران:1364، ص 58.

(8)-«نظریه‏های دولت»،اندرو وینست،ترجمه حسین بشیریه،نشر نی،تهران 1371،ص 82.

(9)-«سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»،ساموئل‏ هانتینگتون،ترجمه محسن ثلاثی،نشر علم،تهران:1370،ص‏ 48.

(10)-«فلسفه روشنگری»،ارنست کاسیرر،ص 345.